

نخستین حملات اعراب بر افغانستان

و

نخستین قیامهای ضد استیلای بیگانه

مقدمه مؤلف

همانگونه که شرق و بخصوص شرق میانه بشمول ایران و افغانستان در گذشته مهدزایش و پرورش پیامبران، رهبران، فلاسفه و مردان بزرگ تاریخ بوده است، همچنان بسترپرورش خشونت و ستم قومی، قبیله ای، زبانی و مذهبی نیز بوده است و این خصوصیت سبب ایجاد و تشکیل نظامهای استبدادی مطلقه شده است که میتوان نمونه های آنرا تاکنون در منطقه مشاهده کرد.

قیام برضد سلطه اجنبی و همچنان بر ضد ستم و خودکامگی حکومت های استبدادی، جوهر تاریخ کشورما و کشورهای هم فرهنگ منطقه را تشکیل میدهد. حاکمیت های استبدادی و استعماری در کشور ما و سرزمین های مجاور، همواره با اختناق و حق کشی و زورگویی و بهره کشی توان سوز و ستم ملی برای مقاصد شوم و ناروای ستمگران همراه بوده است. اعمال فشار و ستم ملی از طریق وضع مالیات های سنگین و عوارض گونه گون و پشت پازدن به ارزش های اجتماعی، و فرهنگی و اخلاقی و معتقدات مذهبی، بی اعتنائی به رسوم و آداب و سنن ملی یا محلی، به مرور زمان کاسه صبر مردم را لبریز ساخته و سبب شورش های خشن یا قیام های عمومی بر ضد استبداد دستگاه حاکمه در سراسر تاریخ کشورهای منطقه شده است.

از آنجائیکه در سده های پس از اسلام، رشد افکار بطور کلی در مسیر معتقدات مذهبی بوده است بنابر آن، جنبش های ضد استبدادی در سراسر قرون وسطی رنگ و صبغه مذهبی بخود گرفته و در لباس مذهب و سلک دین، تضاد های عمیق اجتماعی را بروز میدادند. از آنجمله اند: قیام ابومسلم خراسانی، قیام سنبادگبر، قیام استادسیس بادغیسی، جنبش سپیدجامگان خراسان، قیام حضین سیستانی، عصیان بوعاصم بستی، نهضت حمزه پسر آذرک سیستانی، طغیان بابک خرم دین و غیره که همه در کشورما و ایران و ماوراء النهر، بر ضد سلطه خشونت بار اعراب صورت گرفته است و هر یک آنها بنوبه خود در تضعیف نظام استبدادی حکومت اسلامی موثر بوده اند.

علت عمده این جنبش ها، در همه جا بطور کلی اعمال فشار از جانب حکام و عمال مستبد برای وصول مالیات و عوارض گونه گون دیگر توأم با ستم و شکنجه بوده است. گاهی این فشارها برای مردم مطلقاً غیر قابل تحمل میشد. روستائیان به ناچار خانه و کاشانه و کشتزارهای خود را رها می کردند و به شهرهای دیگر پناه می بردند ولی در آنجا نیز روی آسایش نمی دیدند.

در مورد تعصب نژادی عرب نسبت به عجم، دکتر شفا از قول جرجی زیدان مورخ نامدار مینویسد: «عربهای فاتح خود را برتر از دیگران می پنداشتند و به ویژه به ایرانیان مباحثات میکردند و آنها را موالی (بندگان آزاد شده) میخواندند و برای تحقیر آنان میگفتند، سه چیز است که نماز را باطل میکند: سگ و الاغ و ایرانی. (باری) یک ایرانی دختری از قبیله بنی سلیم خواست و خانواده دختر با این ازدواج موافقت کردند، اما والی مدینه که از این جریان خبریافت، امر کرد موی سرو ریش و سبیل و ابروان داماد را بتراشند و او را درملاء عام دوپیست تازیانه بزنند و دختر را نیز از او بگیرند.» (تولد دیگر، ص ۲۱-۲۲)

عمال اموی و عباسی بر اهل ذمه و موالی (مسلمانان غیر عرب) جور و ستم فراوان روا میداشتند. و بگفته جرجی زیدان: اعراب با موالی در یک ردیف راه نمی رفتند. علاوه برین عربهاموالی را «علوج» (جمع اعلج بمعنی نادان و خدانشناس) میگفتند و با آنان مثل بنده و غلام رفتار میکردند. (تاریخ تمدن اسلامی، ج ۲، ص ۲۲۹، ۲۳۰) بقول طبری اگر عرب مسلمانی پیاده و غیر مسلمانی سواره بود، آن نامسلمان مجبور بود عرب پیاده را براسپ خود سوار بکند و به مقصد برساند و اگر غیر مسلمانی (عجمی) مسلمانی را دشنام میداد، شکنجه میشد و چنانچه او را زده می بود، به قتل میرسید. (طبری، ج ۵، صص ۱۹۷۸، ۱۹۵۶، ۱۹۷۸، ۱۹۸۱)

حجاج بن يوسف ثقفی (حکمران فارس و خراسان از ۷۸-۹۵ق) موالی را که بر اثر ظلم و اجحاف مامورین خراج و جزیه از خانه های خود فرار کرده و به شهرها روی آورده بودند «مجهول الهویه» و «طفاله اجتماع» می نامید، و خطاب به آنها میگفت: شما وحشی و اجنبی هستید، بهتر است پس برگردید بر سرآبادی های خودتان. و بدین ترتیب موالی را که از جنگ ظلم ماموران مالیه اموی، زمین و کشتزارهای خود را ترک کرده بشهرها روی آورده بودند، از شهرهای بیرون میگرداند و به جایی که میخواست میفرستاد، و برگردن هریکی مهری آویزه میکرد و دوباره جزیه بر آنها مقرر مینمود تا به همان شکل که پیش از پذیرش اسلام جزیه می پرداختند، باز هم جزیه بپردازند. (تاریخ تمدن اسلامی، ج ۲، ص ۲۲۸، جزیه در اسلام، ص ۶۶)

ضبط اموال و محصول اضافی، در دولت خلفای عباسی و سرزمین های که بعدها از قلمرو خلافت بیرون رفتند، حربه برنده ای در دست ملاکان و اشراف بزرگ بود. از یکسو غارت و چپاول بیحد و حساب کشاورزان بدست ماموران وصول مالیات و از سوی دیگر افزایش میزان خراج نسبت بر اراضی کوچک موجب شد که املاک کوچک روستائیان آزاد در اراضی مالکان بزرگ به تحلیل برود، زیرا بر اثر فشار بار سنگین مالیات و عوارض گوناگون، دهقانان کم زمین، زمین خود را درالجا و حمایت ملاک بزرگ قرار میدادند. و بدین ترتیب دیده می شود که گرفتن بیش از اندازه خراج و اخازی و نا امنی و حرص زمین خواری در همه جای قلمرو خلافت قاعده کلی بوده است.

عمال و مامورین دستگاه خلافت برای دریافت مالیات و خراج، بر مردم بیدامی کردند و آنچه میخواستند از آنان می گرفتند، خواه چیزی برای زمین دار میماند یا نمی ماند. در آن روزگار خراج بر اساس مساحت زمین ماخوذ میگشت، خواه زمین کشت شده بود، خواه نشده بود. یکی از شرایط اخذ خراج آن بود که مبلغی برای زمیندار طور مساعدت برای رفع حوایج آبی و اتفاقات غیر مترقبه میگذاشتند. حجاج والی عراق حتی همین مبلغ ناچیز را نیز از زمینداران میگرفت. عبدالملک خلیفه اموی باری به او نوشت: «به آنچه گرفته ای قانع باش و به باقی مانده چشم مدور! برای بینوایان

گوشت و استخوانی باقی بگذار تا اطراف آن چربی جمع شود.» (تاریخ تمدن اسلامی، ج ۲، ص ۲۲۹) حکام خودکامه، مکرراً از مردم مالیات میگرفتند و غالباً مردم مجبور میشدند که در یک سال چندین بار خراج به حکامی که با هم رقابت داشتند بپردازند. این عوامل مسلماً باعث میشد که به امر زراعت لطمه شدید وارد آید. نا امنی تنها منحصر به وقوع جنگ و غلبه این بر آن نبود، ضبط و مصادره املاک از روی هوی و هوس حکام محلی، امری معمولی و متداول بود. گاهی برای حفظ ظاهر شریعت این معامله بر اساس رغبت طرفین سر می گرفت، مگر والی یا حاکم، هنگامی که بحد کافی مقتدر بود، میتوانست مالکی را که بملک او چشم دوخته بود، بزور وادار کند که ملک خود را به وی واگذارد.

در عهد خلافت عباسی، بنابر عدم تساوی خراج بندی بر املاک خرده مالکان و عمده مالکان سیستم مخصوصی بنام «الجاه» از املاک خرده بوجود آمد. خرده مالکان برای آنکه بتوانند اراضی کوچک خود را نگاهدارند، زمین خود را بنام مالکان بزرگ و منتفذ درباری قلمداد میکردند و سپس مبلغی برای حامیان خود و عسرا بخزانة دولت می پرداختند و طبیعتاً در این صورت تا حدی آزادی و استقلال خود را از دست میدادند. یک نمونه مجسم ظلم و بیداد در دولت عباسی، حکومت علی بن عیسی در خراسان است. بیهقی از ظلم علی بن عیسی بر مردم خراسان و ایران بخاطر تهیه و ارسال هدیه اعجاب انگیز او به دربار بغداد چنین تعریف میکند: علی «خراسان و ماوراءالنهر و ری و جبال و گرگان و طبرستان و کرمان و سپاهان و خوارزم و نیمروز و سیستان بکند و بسوخت و آن سته کز حد و شمار بگذشت ... پس از آن هدیه یی ساخت رشید را که پیش از وی کس نساخته بود و نه پس از وی بساختند و آن هدیه نزدیک بغداد رسید و نسخت آن بر رشید عرضه کردند سخت شاد شد دیگر روز بر خضراء میدان آمد و بنشست و یحیی [برمکی] و دوپسرانش را بنشانند که رشید دل گران کرده بود برآل برمک و دولت ایشان بپایان خواست آمد، و فضل ربیع (حاجب بزرگ) و قوم دیگر و گروهی بایستادند. و آن هدیه ها را بمیدان آوردند: هزار غلام ترک بود بدست هریکی دوجامه ملون از ششتری و سپاهانی و سقلاطون و ملحم دیباجی و دیبای ترکی و دیداری و دیگر اجناس، غلامان بایستادند با این جامه ها و بر اثر ایشان هزار کنیزک ترک آمد بدست هریکی جامی زرین یاسمین پر از مشک و کافور و عنبر و اصناف عطر و طرایف شهرها. و صدغلام هندو و صدکنیزک هندو بغایت نیکو رو و شارهای قیمتی پوشیده و غلامان تیغهای هندوی داشتند هرچه خیاره تر، و کنیزکان شارهای باریک در سفتهای نیکوتر از قصب. و با ایشان پنج پیل نر آوردند و دوماده، نران با برگستوانهای دیبا و آئینه های زرین و سیمین و مادگان با مهد های زر و کمرها و ساختهای مرصع بجواهر. و بیست اسب آوردند بر اثر پیلان با زین های زرین، نعل زبر زده، و ساختهای مرصع بجواهر بخشی و پیروزه، و اسپان گیلی، و دویست اسب خراسانی با جلهای دیبا، و بیست عقاب و بیست شاهین، و هزار اشتر آوردند دویست با پالان و افسارهای ابریشمین ابریشمین، دیباها درکشیده در پالان، دیگر اسباب و جوال سخت آراسته، و سیصد اشتر از آن با محمل و مهد، بیست با مهد های بزر و پانصد هزار و سیصد پاره بلور از هر دستی، و صد جفت گاو و بیست عقده گاوهر سخت قیمتی و سیصد هزار مروارید و دویست عدد چینی فغفوری از صحن و کاسه و غیره که

هریک از آن در سرکار هیچ پادشاهی ندیده بودند و دو هزار چینی دیگر از لنگری و کاسه های کلان و خمره های چینی کلان و خورد و انواع دیگر و سیصد شاد روان و دویست خانه قالی و دویست خانه محفوری . چون این اصناف نعمت بمجلس خلافت و میدان رسید تکبیری از لشکر بر آمد و دهل و بوق بزدند آنچنانکه کس مانند آن یاد نداشت و خوانده بود و نشنوده . هرون الرشید روی سوی یحیی برمکی کرد و گفت : این چیزها کجا بود در روزگار پسر تفضل ؟ یحیی گفت: زندگانی امیر المؤمنین دراز باد، این چیزها در روزگار امارت پسر در خانه های خداوندان این چیزها بود بشهرهای عراق و خراسان. هرون الرشید از این جواب سخت تیره شد چنانکه آن هدیه بر وی منحص شد و روی ترش کرد و برخاست و از آن خضرا برفت .» (تاریخ بیهقی، ص ۵۳۶- ۵۳۷)

شایان یاد آوری است که این ثروت های سرشار و هدیه های کلان و مال های خراج از ایران و خراسان و سیستان به سواحل دجله سرازیر میشد و در آنجا کاخهای و باغهای باشکوهی برای خلفا و سرداران شان بر پامیگردید و آنچه باقی میماند صرف عیاشی ها و خلعت ها و خریدکنیزکان زیباروی از نواحی دور دست میشد. کشاورزان و بزرگان را دردهات خداوندان املاک یغما میکردند و در شهرها عمال خلیفه میدوشیدند. روزگار پیشه وران و حتی سپاهیان نیز از این بهتر نبود. آنها نیز طعمه جور و بیداد و امرای طماع بودند و فریاد اعتراض کسی بگوش خلیفه نمیرسید.

خلفای عباسی در گردآوردن مال حرص و آزا فراوان داشتند. منصور خلیفه عباسی «پس از مرگ، نزدیک ششصد هزار دینار از وی بازماند و در هنگام مرگ فرزند خود مهدی را گفت: من ترا در این شهر چندان مال فراز آورده ام که اگر ده سال نیز خراج به تو نرسد، ارزاق سپاه و نفقات و مخارج ثغور را بدان کفایت توانی کرد. مکن و ثروت هارون را نیز خود اندازه نبود چندان گشاده دستی و زربخشی که در کتابها از او نقل کرده اند، پس از مرگش بیش از نهصد هزار درهم از او باقی ماند. از امین و مامون نیز داستانهایی نقل کرده اند که حکایت از ثروت و مکن و سرشار افسانه آمیز آنها دارد.» (دوقرن سکوت، ص ۱۸۰)

برای تأمین مخارج هنگفت دربار خلیفه که در عیاشی و ولخرجی مستغرق بود، مردم مجبور به پرداخت انواع خراجها بودند. هزاران خانواده، در مانده و پریشان میشد تا خلیفه در پایان یک شب بدمستی بتواند باران جواهر و دینار بر شاعران و مطربان و ساقیان و مسخره گان خویش نثار کند. خون صدها معصوم ریخته میشد تا خدمتگزاران خلیفه بتوانند سفره رنگین خود را با الوان نعمتها بیاریند. بخشش هایی که به خلفا نسبت داده اند، چنان خراج از حد و قیاس است که انسان را در صحت روایات به شک می اندازد. هادی خلیفه، به یکی از چاکران خود «چهار صد شتر بار کرده به زر و جامه» می بخشید و هارون رشید به یک شاعر، چهار صد جامه از جامه های خاص خود اعطا میکرد. وزراء نیز از اینگونه گشاده دستیها میکردند. بزرگوارها و درم بخشی هایی که به برمکیان و خاندان سهل نسبت داده اند، شگفت انگیز و خیره کننده است و این زریاشی ها و درم بخشیها نشان میدهد که وزیران نیز مانند خلفا در جمع کردن مال و خواسته هیچ نمی توانسته اند پای بند عدالت و انصاف باشند.

این مایه مکن و ثروت خلفاء البته از رعایت عدل و انصاف فراز نمی آمد، برای آن، غارت کردن دهقانان و بزرگانان و پیشه وران شهرهای معمور خراسان و سیستان و هندوستان و ماوراء النهر و شهرهای دیگر لازم بود. حرص و از منصور و هارون ورشوه خواری و نادرستی عمل آنها، همچنان روزگار حجاج بن یوسف و عهد هشام خلیفه را دوباره زنده میکرد. تمام امیدها و آرزوهایی که ستمدیدگان روزگار بنی امیه را واداشته بود تا به نفع عباسیان سر به شورش بردارند، با دیدن جور و بیداد خلفای بغداد، به یاس مبدل شد. سرکشها و شورشهای پی در پی که از جانب کسانی چون خدائش، سنباد و استاد سیس و مقتع و حمزه پسر آذرک سیستانی در خراسان و ماوراء النهر و سیستان روی میداد، به سبب همین خون ریزیها و بیدارگریها بود. قیام خوارج، که به هر چندگاه در گوشه ای سر به شورش برمی آوردند و شورش یوسف البرم که قصد او چنانکه خود میگفت فقط، امر به معروف و نهی از منکر بود، همه نشان میداد که آن بیدارگریها و تبهکاریهای روزگار بنی مروان هنوز تمام نشده بود و به قول محققان هنوز بسیار بودند کسانی که در این روزگار میگفتند: «ای کاش بیداد مروانیان باز میگشت، و کاشکی عدل عباسیان به دوزخ می رفت.» (دوقرن سکوت، ص ۱۸۲)

بدینگونه منابع تاریخی ملتها پراست از استبداد استخوان سوز حکام جبار و ظالم برای غارت هست و بود مردم تحت سلطه خلافت اسلامی. و بالنتیجه فقر و تنگدستی و فرار دسته جمعی یا انفرادی روستائیان از محل سکونت شان به شهرهای دیگر در دوران حکومت اسلامی زیاد تکرار شد و سرانجام به شورشهای ضد استبدادی تبدیل گردید. چنانکه در اواخر عهد بنی امیه و اوایل عباسیان جنبش های ضد استبدادی تحت رهبری فرقه های مختلف اسلامی از جمله فرقه خوارج و سایر طبقات پائین و رنج دیده خراسان، سراسر بلاد اسلامی را فرا گرفت و بر ضد اریستوکراسی اعراب این «طغاله های اجتماع» به پا خاستند. قیام سپیدجامگان بسرکردگی حکیم مقتع بلخی در مرو و طغیان استادسیس بادغیسی به همراهی حریش سیستانی در خراسان و عصیان حمزه بن عبدالله آذرک سیستانی که بقطع اخذ خراج و

ارسال آن به بغداد منجر شد و قیام بابک خرم دین در آذربایجان و عصیان مازیار طبرستانی و غیره قیام هاو جنبش هایی بودند که در خراسان زمین و ایران روی میداد.

در این نبرد ها و جنبش ها اغلب روستائیان و بزرگان تهی دست و زارعان مزدور که از ظلم عمال عربی و یا هموطنان خود بجان رسیده بودند، شرکت داشتند، زیرا درین دوره هاست که دیگر اکثر خصوصیا مساوات و برابری اسلام از میان رفته است. اشراف عرب جانشین اشراف خراسانی و ایرانی عهد ساسانی شده اند و در بعضی موارد پس از خلفای راشدین اشرافیت اعراب با کمک اشراف زمیندار نواحی شرقی خلافت دست در دست هم داده ، در مقابل زارعان و اسلام قرار گرفته بودند.

معمولاً نارضایتی و عصیان در دهقانان به تدریج انباشته میگردد و هنگامیکه کاسه صبر آنان را کاملاً لبریز میکرد، به بهانه یک عمل بیرحمانه‌ایکه از سوی ماموران حکومتی سر میزد، منفجر میشد و سبب شورش خودبخودی و خشن میگردد. چون این شورش‌ها خود بخودی بود و هیچ برنامه عمل و تیوری راهنمای نداشت. بدین جهت در زیر لوای مذاهب و فرقه‌های گوناگون مذهبی قرار میگرفت. مدتی بدست می‌آورد، ولی بزودی این حاکمیت نو از جانب دستگاه خلافت متهم به کفر و بد دینی میشد و بیرحمانه سرکوب میگردد و دوباره استبداد نظام اسلامی خلافت برقرار میشد. میتوان ادعا کرد که در طول ۲۰۰ سال پس از اسلام بیش از یکصدشورش و عصیان برضداستبداد خلافت اسلامی در سرزمین هایچون: آذربایجان، طبرستان، فارس، کرمان، ری، سیستان، بست، کابل، هرات، فاریاب، بلخ، طخارستان، بادغیس، طوس، نیشاپور، مرو، سرخس، سمرقند، سغد، کش، بیکند، بخارا، قزوین، قم، گرگان، همدان و غیره نقاط ایران و افغانستان و ماوراء النهر رخ داده که اکثریت قریب به اتفاق آنها از طرف قشون های کوفری خلافت سرکوب شده اند.

تاریخ طبری بخصوص از جلد چهارم تا جلد دهم آن سند معتبر و گواه صادق این ادعا است. یادآوری میشود که تمام یا قریب به تمام این قیامها و شورشها برضد دستگاه خلافت در لباس فرقه های مذهبی به ظهور پیوسته اند و هرچند محلی عمل کرده، معهداً برای مدتی دستگاه خلافت را بخود مشغول ساخته و موقتاً فشار عمال و ماموران طماع را از روی شانه های مردم کاسته اند. اما تنها قیامی که رنگ و صبغه مذهبی نداشت و کاملاً بر پایه اهداف ملی و احساسات آزادی طلبی و دفع ظلم و رهایی از چنگ دستگاه ستمبارة عربی استوار بود، قیام عیاران سیستان، برهبری یعقوب لیث بود که درصدد شد تا بر سریر ملوک عجم برآید و سلطه خلافت عباسی را در ایران زمین برچیند و بجای آن حکومت ملی را برقرار نماید، ولی متأسفانه که این مرد پولادین و پرتلاش و عاشق تاریخ و فرهنگ ملی نیز در آخرین تصمیمش برای حمله بر بغداد فریب توطئه دستگاه خلافت را خورد و برای اجرای یک منظور بزرگ با سپاه اندکی به آنسوی دجله رفت و در دام مکر و دسیسه دستگاه خلافت افتاد و تمام همراهان شجاع و ازجان از جهان پوشید.

حکومت عیاران و در رأس یعقوب لیث، در مقایسه با تمام حکومت های پیش و پس خود از جهت تأمین عدالت و توجه به حال رعایای فرودست جامعه کم نظیر و بی بدیل بوده است. بهر حال رهبران این حکومت با آنکه خود را فدای آزادی یک ملت دو قرن ستم دیده ساختند، مگر مبداء و سرآغاز اعلام استقلال ملی در ایران افغانستان از زیر سلطه خلافت عربی، محسوب میشوند و ارزش آن را دارد که از جنبش عیاران، این مدافعین واقعی مردم مظلوم، به عنوان یک نهضت رهایی بخش ملی یاد کنیم و در تاریخ کشور جای ویژه آن را محترم بشماریم.

در سال ۱۹۸۲، هنگامی که هنوز قشون سرخ شوروی در افغانستان بیداد میکرد، و جنبش مقاومت ملی بر ضد تجاوز شوروی اوج میگرفت ، من مشغول نگارش کتاب «مالکیت ارضی و اوضاع اجتماعی در خراسان قرون وسطی» بودم با خود اندیشیدم تا با نظر داشت جو حاکم بر کشور، تاریخ مختصر قیام‌های مردم افغانستان را بر ضد استبداد داخلی و استعمار خارجی در دوران قرون وسطی و قرون بعدی به نگارش بگیرم، تا مجموعه از حقایق تاریخی فراهم آید، بر این بنیاد، جنبش‌های ضداستبدادی و استقلال طلبی مردم افغانستان را در دوران قرون وسطی بطور فشرده تحقیق و در پایان کتاب مالکیت ارضی به عنوان یک بخش علیحده چاپ نمودم (۱۹۸۳). اما متوجه کاستیهای کارم بودم و در نظر داشتم روزی آنرا بصورت جداگانه بررسی و چاپ کنم.

با دسترسی به منابع تازه و سودمند علمی، در غربت و با دقت و غور بیشتر در تاریخ اسلام، برای آگاهی مردم بر آن شدم تا با تجدیدنظر بر محتوای تحقیق قبلی، کاهش بخش هایی از آن و افزایش فصل های تازه بر آن، روند مبارزات ۲۵۰ ساله مردم افغانستان را از زیر سلطه خلافت اسلام بطور روشنگرانه تری به بررسی بگیرم و خواننده همزبان و هم فرهنگ را تا حد ممکن به ماهیت استبدادی دستگاه خلافت بغداد، در دوران شکوفای اسلام (قرون هفتم تا نهم) آشنا کنم. دقت در حقایق گردآمده در فصل اول این اثر که عمدتاً بر پژوهش های بسیار سودمند و عالمانه دانشمند نامدار ایران آقای شجاع الدین شفا و منابع معتبر اسلامی استوار است، بدون تردید خواننده را ولو از سطح نازل سواد و احساس اندک و وطنخواهی بهره مند باشد، بر آن و خواهد داشت تا یک بار دیگر تاریخ اسلام را در رابطه به کشور خود مطالعه کند و

سطح آگاهی خود را بالا ببرد و برپاوری های خود را مورد هیران و پیشوایان مذهبی و سیاسی اسلام تجدیدنظر و آنگاه راکه شایستگی پیروی ندارند از باور خود پاک کنند.

به امید آگاهی هرچه بیشتر مردم افغانستان

کاندیدای اکادمیسین سیستانی گوتنبرگ، اکتوبر ۲۰۰۴

نخستین حملات اعراب بر افغانستان

ونخستین قیامهای ضد استیلای بیگانه

باید توجه داشت که حملات اعراب از دوجبهه بر افغانستان آغاز شد، یکی از استقامت سیستان در جنوب غرب و دیگری از نیشاپور به استقامت هرات در شمال غرب کشور. از جبهه سیستان آغاز میکنیم.

در جبهه سیستان:

به سالهای نخستین هجرت بر می‌گردیم، دو خلیفه اول مسلمین از جهان چشم پوشیده‌اند. و در خاک عربستان، در دارالخلافه، خلیفه سوم مسلمین حضرت عثمان بر مسند خلافت قرار دارد و مصمم است سرزمین‌های بیشتری بقلمرو اسلام در آورد. در ایران یزدگرد سوم شاه نگون بخت ساسانی از شهری به شهری می‌گریزد تا خود را از چنگ کشور گشایان عرب که پیوسته او را تعقیب می‌کردند، در امان نگهدارد، ولی تقدیر بر جبین او رقم دیگر زده و در برابرش دره سقوط و زوال را هرچه پهن تر گسترده است. یزدگرد از کرمان به سیستان پناه می‌آورد (۲۳ هـ)، مجاشع یکی از سرداران عرب در تعقیب اوست. او سیرجان مرکز کرمان را فتح کرده و می‌خواهد بدنبال یزدگرد برود. از طرف عبدالله بن عامر کارگزار خلیفه در فارس، بوی ماموریت داده می‌شود که پس از گشایش کرمان سیستان را فتح کند، بنابراین بسوی سیستان با لشکری گران براه می‌افتد. سیستانیان از شهر بیرون می‌آیند و پس از مدتی زد و خورد سرانجام مجاشع شکست خورده باز می‌گردد. (۱) یزدگرد از بیم لشکر اسلام می‌خواهد از سیستان بخراسان و مرو فرار کند. مرزبان سیستان (ایران بن رستم) او را با حرم یک‌هزار نفری اش پس از پنج سال مهمانی دادن در سیستان، توسط افراد خود تامل و بدرقه میکند. بقول طبری: در این هنگام سیستان از خراسان بزرگتر و مرزهای آن سخت‌تر و مردمش بیشتر بود. (۲)

حضرت عثمان چون از شکست مجاشع آگاه می‌شود. در سال ۳۰ هجری (= ۶۵۰ میلادی) سردار دیگری بنام «ربیع بن زیاد الحارثی» را برای فتح سیستان می‌فرستد. او چون از هیرمند بگذشت و از ریگزار (دشت خوابگاه) عبور کرد، سپاهیان ایران بن رستم بن آزادخو مرزبان سیستان (۳) به مقابله پرداختند، نبردی خونین در گرفت و از هر دو طرف عده ای و بخصوص از اعراب افراد بیشتری کشته شدند، سرانجام طرفین بصلح راضی شدند. ربیع بن زیاد چون خواست با ایران بن رستم ملاقات کند «... فرمود تا تختی ساختند از آن کشتگان و جامه افکندند بر پشت‌هایشان، و هم از آن کشتگان تکیه‌گاه‌ها ساختند. بر شد و بر آنجا نشست و ایران بن رستم خود بنفس خود و بزرگان و مؤبد مؤبدان بیامدند، چون بلشکرگاه اندر آمدند به نزدیک صدر آمدند، او را چنان دیدند، فرود آمدند و بایستادند. و ربیع مردی دراز بالا و گندمگون بود با دندانهای بزرگ و لبهای قوی، چون ایران بن رستم او را بر آن حال بدید و صدر او از کشتگان، باز نگرید و یاران را گفت: می‌گویند اهرمن بروز فرا دید نباید، اینک اهرمن فرا دید آمد که اندر این هیچ شک نیست. ربیع پپرسید که او چه می‌گوید، ترجمان باز گفت ربیع بخندید بسیار، پس ایران بن رستم از دور او را درود داد و گفت ما برین صدر تو نیانیم که نه پاکیزه صدریست، پس همانجا جامه افکندند و بنشستند.» (۴) و قرارداد صلح را چنین امضاء کردند که ایران بن رستم «هر سال از سیستان هزار هزار درهم (یک میلیون) بدهد امیر المومنین را و امسال هزار و صیغ (غلام نابالغ) بخرم و بدست هریک جام زرین و بفرستم هدیه، و عهد هابریں جمله بکردند و خطها بدادند و ربیع ز آنجا برخاست و بقصبه اندر شد ایمن.» (۵)

این بود نخستین برخورد اسلام با سیستانیان. چنانکه دیده میشود این قرارداد صلح از دعوت مردم به دین اسلام حرفی در میان نیست و آنچه برای فاتحان عرب مهم بود غنیمت و برده بوده است.

معلوم دار بود که سیستانیان نمی‌توانستند این قرارداد را در عمل پیاده کنند و چنین مبلغ گزافی را بپردازند. بنابراین ابتدا مردمان پُست با مواد این قرارداد شدیداً اعتراض کردند و از اجرای آن سرباز زدند «و حرب کردند و گفتند ما صلح می‌نکنیم، آخر از ایشان بسیار کشته شد و گروهی بزرگ برده کردند و بدرگاه امیر المومنین (عثمان) افتادند.» (۶)

بنابر بلاذری، ربیع چهل هزار برده از مردم بست گرفت و همه را به عربستان فرستاد و در مدت دو سال و نیم اقامت خود در سیستان تا توانست مردم را غارت نمود. (۷) همینکه ربیع از بست بعزم فارس نزد عبدالله بن عامر حرکت کرد. مردم سیستان (زرنج) نیز دست به عصیان زدند و عامل ربیع را از شهر و دیار خود بیرون کردند. (۸) عبدالله بن عامر بدستور خلیفه سوم در سال ۳۳ هـ (۶۵۳ میلادی) عبدالرحمن بن سمره را با فقهای اسلامی و منجمه حسن بصری به سیستان فرستاد. ابن سمره چون به سیستان رسید، در یکی از روزهای جشن، ایران بن رستم را در زرنج در قصرش محاصره کرد، و او مجبور شد در بدل دوهزار هزار (دوملیون) درهم و دوهزار و سیف (برده نابالغ) با عبدالرحمن صلح نماید. (۹) عبدالرحمن بعد از این برکش و بست و بلاد داور تاخت و بت معروف «زور» (= سور = سون = خورشید) را در زمینداور که گویند از طلای سرخ و چشمانش از یاقوت بود بر کند و رُحج (قندهار) و زابل را نیز بگشود و غنیمت فراوان تصرف نمود و چون درین وقت خلیفه سوم اسلام در مدینه کشته شد و خلافت به علی رسید، ابن سمره با غنایم و ثروتی که در این لشکرکشیها بدست آورده بود، از سیستان به دارالخلافه رفت و امیر بن احمد یشگری را به نیابت خود به سیستان گذاشت، ولی مردم زرنج دوباره شوریدند و عامل عربی را از شهر خود بیرون راندند (۳۵ هـ). (۱۰)

در همین سال جمعی از رهنان و صلوکان عرب تبار مقیم سیستان بسرکردگی حسکه بن عتاب حبطی و عمران بن فصیل بر جمعی بر روستای زالق در جنوب غرب زرنج حمله برده، آنجا را غارت کردند و مدتی زرنج را تحت محاصره خود گرفتند. حضرت علی، عبدالرحمن بن جروطایی را برای اداره امور سیستان گماشت، مگر حسکه او را به زرنج راه نداد و او برگشت. بعد از آن ربیعی بن کاس عنبری با چهار هزار نفر لشکر از حضور حضرت علی بسرکوبی حسکه مامور گشت و حسکه را بقتل رساند. (۳۵ هـ). (۱۱)

اوضاع سیستان نا آرام و آشفته بود، تا آنکه در سال ۳۶ هجری باز همان سرلشکر مجرب عرب یعنی عبدالرحمن بن سمره که در امور سیستان سابقه و معرفتی داشت، از طرف امیر معاویه بن ابوسفیان (هنگام جریان جنگ صفین) بحیث والی سیستان مقرر و فرستاده شد. ابن سمره با جمعی از سرداران عرب و فقهای اسلامی به سیستان آمد و در اینجا بنای مسجد آدینه (جامع زرنج) و مرکز تبلیغ اسلامی را قیام کرد که حسن بصری در آن احکام اسلامی را درس میداد. (۱۲) عبدالرحمن بعد از اندک اقامتی در سیستان از راه خاش و بست به رخج (قندهار کنونی) و زابلستان رفت و مردم آنجا را که ارتداد کرده بودند، از راه زور شمشیر مطیع نمود و بکابل کشید. کابلشاه مردی پرقوت و جنگ آوردلیری بود که هرگز از دشمن هراس نداشت و در پیشاپیش سپاه خود قرار میگرفت و با لشکر مهاجم عرب می جکید. بنابر تاریخ سیستان: «شاه کابل حرب بنفس خویش همی کرد، مردی بود که هیچکس برو برابری نکرد، بسیار بکشت تا بیست و انده هزار مسلمان بردست اوشهیدگشت». (۱۳) معهذ پس از آنکه دیوارهای کابل بر اثر پرتاب منجنیق شکاف برداشت و دیگر مجال مرمت میسر نگشت و سپاه مهاجم از آن شکاف بدرون شهر ریختند و به قتل عام مردم غیر نظامی پرداختند. کابلشاه چاره در آن دید تا با سردار سپاه عرب عبدالرحمن بن سمره از در مذاکره و صلح پیش آید و موقتاً شر عرب را در بدل پرداخت پول و برده از سر کابل بر طرف نماید. و بقول تاریخ سیستان، عبدالرحمن «کابل بگشاد و بردگان بسیار از آنجا بیاورد و بسیار بزرگان بودند....»

عبدالرحمن دوباره به سیستان آمد و سه سال در سیستان ماند و او دستور داد که «راسو و جز (خارپشتک) را نباید کشت تا مار همی گیرند و میخورند که به سیستان مار بسیار است، تا شر ایشان دفع باشد.» وی بعد به بصره رفت و در راه کوفه بمرد. (۱۴)

عصیان زرتشتیان:

با فرو پاشی دولت ساسانی، آئین زردشتی از پستی بانی دستگاهی غیر روحانی محروم گردید. سطوح بالای سلسله مراتب رسمی، یعنی سطوح موبذموبدان در بالا و آهورامزد موبذان که بلا فاصله پس از وی قرار داشت، اکنون دیگر وجود نداشت. و این از میان رفتن رهبری به اسلام آوردن سریع طبقات بالای زردشتی در شهرهای بزرگ و میانه کمک کرد. اما در حومه شهرها و روستاها، موبذان محلی غالباً پاره ای از نفوذ گذشته خود را بر پیروانشان نگهداشتند. پیکر هموار و باز سیستان مانع آن گردید که این سرزمین دژ استوار و بزرگ آئین کهن گردد. با وجود سیاست رسمی (که در این روزها به هیچ روی به سود تشویق فعالانه مردم غیر عرب به پیوستن به امت مسلمان نبود) در آمدن به آئین اسلامی نمی توانست به تعداد فراوان و با شتاب انجام پذیرد. منابع تاریخی گواهی میدهند که در سیستان احساسات نیرومندی درباره فرهنگ و سنن باستانی وجود داشته است.

در سال ۴۱ هجری (= ۶۶۱ میلادی) امیر معاویه بجای عبدالرحمن بن سمره، حکومت سیستان و خراسان را به عبدالله بن عامر داد و دو سال بعد سرنوشت خراسان و سیستان به زیاد بن ابیه (برادر ناتنی معاویه) سپرده شد و او ربیع حارثی را به

نیابت خود به سیستان فرستاد (۴۶ هـ = ۶۶۶ م). و «ربیع بیامد به سیستان و مردمان را جبر کردند تا علم قرآن و تفسیر آن آموختند... و بسیار گبرگان مسلمان گشتند.» (۱۵)

ربیع در سال ۴۷ هجری به بَست و رُخَد و نواحی زابلستان لشکر کشید و بعد از شکست رتبیل، مال فراوان از آن دیار باخود به سیستان آورد و «دیوان خراج او نهاد به سیستان و رسم دبیران و حساب جهبذ و جابی (تحصیلداران مال و خراج) و مستوفی و مشرفان و استواران (معمدان) و این همه تدبیر حسن بصری کرد.» (۱۶)

در سال ۵۱ هجری (۶۷۱ م) ربیع از سیستان عزل و بجای او عبیدالله بن ابی بکره تعیین گشت. و او فرمان داشت که «همه هیریدان سیستان را بکشد و آتش‌گاهای گبرگان برافکند.» (۱۷)

چون او باین قصد به سیستان آمده بود، «دهقانان و گبرگان (زردشتیان) سیستان قصد کردند که عاصی گردند» پس مسلمانان سیستان گفتند: اگر پیغمبر ما با خلفای راشدین این کرده اند با گروهی که با ایشان صلح کردند تا ما نیز این کار تمام کنیم، واگر نه و نبودست، اینجا نباید کاری کرد که اندر شریعت اسلام نیست و اندر صلح و پباز نامه نوشتند به حضرت (بشام) و مجدداً هدایت خواستند. جواب آمد که نباید که ایشان معاهدند، و آن معبد جای ایشانست و ایشان میگویند که ما خدای پرستیم و این آتشخانه (آتشکده) را که داریم و خورشید (۱۸) را که داریم نه بدان داریم که گوئیم این را پرستیم، اما بجایگاه آن داریم که شما محراب دارید و خانه مکه، چون برین حال باشد واجب نکند [برکندن] که جهودان را نیز کُشت است و ترسایان را کلیسا و گبرگان را آتشگاه، چون همه معاهدند میان معبد جای ایشان [چه فرق کنیم]... و نیز دوست ندارند برکندن چیزی و جای که دیرینه گردد.» (۱۹)

از اشارات تاریخ سیستان معلوم میشود که آیین زردشتی در سیستان ظاهراً در سراسر سده یکم هجری (هفتم م) به حیات خود ادامه داد. در طی ولایتداری عبدالعزیز بن عامر در دهه نهم سده یکم هجری (هفتم میلادی) از دهقانی بنام رستم بن مهر هرمزد یاد میشود که سخنگوی زرتشتیان سیستان در برابر ولایتدار عرب بوده است. (۲۰) و در گوشه و کنار این ولایت، آتش برخی از آتشکده‌ها تا مدتی دراز خاموش نگشته بود. از جمله آتشکده‌های بزرگ و معروف سیستان یکی هم «آتشکده کرکویه» در یک منزلی شمال زرنج بر راه خراسان در محل کرکویه بود که قدامت آنرا از زمان گرشاسپ میدانستند و آتش آن هرگز خاموش نشده بود. زرتشتیان سیستان در عصر ساسانیان و قرون نخستین اسلامی در آتشکده کرکویه، هنگام نیایش در برابر آتش مقدس، این سرود را زمزمه میکردند:

فَرُخْتَه پادا، روش خنیده گرشاسپ ، هوش
همی پرست از جوش انوش کن می ، انوش
دوست بدا گوش به آفرین نه ، گوش
همیشه نیکی، گوش که دی گذشت و دوش

شاهها ! خدایگانا !

به آفرین شاهی (۲۱)

بنابر اشارات تاریخ سیستان، دین زردشتی در این سرزمین تا اوایل قرن چهارم هجری = قرن دهم میلادی هنوز جای خود را بطور کامل برای اسلام خالی نکرده بود. به گزارش تاریخ سیستان در سال ۲۹۹ هجری که والی سامانی ولایت، منصور بن اسحاق با شورش هواداران صفاریان از اورنگ امارت سرنگون گردید، به سرای گبری که با وی دوستی داشت پناه برد. (۲۲) گزارش تاریخ سیستان درباره مالیات، هم از مال جوانی یاد میکند که زمین یعنی زردشتیان و مسیحیان می پرداختند و هم از یک فقره غیر عادی به نام مال «آذروی» یاد آور میشود که بهار، حدس میزند به معنی حق الارض آتشگاه ها زردشتیان بوده است. در سده چهارم هجری = دهم میلادی در ناحیه قهستان هنوز شمار زیادی زردشتی زندگی میکردند. در کرمان تا فتوح یعقوب لیث و عمرو در نیمه دوم سده سوم هجری (سده نهم میلادی) زردشتیان همچنان پر جمعیت و بانفوذ بودند. (۲۳)

پس از عبیدالله بن ابی بکره، حکومت سیستان به «عباد بن زیاد» که با معاویه نسبت خواهرزادگی داشت، رسید. و چون معاویه در گذشت و یزید واقعه کربلا را پیش آورد، «مردمان سیستان گفتند نه نیکو طریقتی برگرفت یزید، که با فرزندان رسول علیه السلام چنین کرد، پاره شورش اندر گرفتند.» (۲۴) این شورش سبب شد که عباد بن زیاد مجال ماندن در سیستان نیافت و بیست هزار هزار درم (۲۰ میلیون درهم) پول نقره که در بیت‌المال بود برداشت و به بصره برد. (۲۵) کمی بعدتر (۶۲ هجری = ۶۸۱ میلادی) ابو عبیده پسر دیگر زیاد را بحکومت سیستان فرستادند. اوضاع همچنان آشفته و نا آرام بود. و در مدت ده سال چندین حاکم سیستان رد و بدل شد. والیانی که به سیستان مقرر میشدند در پی آن بودند تا پیش از آنکه نوبت شان سر آید، جیب های خود را پر کنند. زورگویی و زیاده ستانی های مالی بطور حتمی در عصیانها و نا آرامیهای سیستان موثر بوده اند. (۲۶)

درجبهه هرات :

در غرب افغانستان، احنف بن قیس به دستور خلیفه سوم بدنبال یزدگرد ساسانی از طبسین گذشت و بسوی خراسان کشید و مرکز آن سرزمین (ابرشهر = نیشاپور) را بدون جنگ از راه صلح بگشود و آن را مرکز عملیات بعدی خود بسوی افغانستان شمالی و ماوراء النهر قرار داد. فرمانده عربی سپس با امیر محلی سرخس و حکمران محلی ابیورد معاهده و مصالحه نمود و سپس نوبت ولایات مرو و هرات رسید. سر لشکر عرب احنف بن قیس در سال ۳۲ ق = ۶۵۲م با امیر هرات در بدل تادیبه یک میلیون درهم و قبول خراج سالانه سه صد هزار درهم مصالحه نمود و راه خود را بسوی ولایات شمالی افغانستان باز کرد. در این وقت مرزبان یا حکمران محلی مرو بقول فردوسی و طبری، ماهویه سوری بود. ماهوی سوری از بیم اتحاد یزدگرد و سپاه امدادی ترکی ماوراء النهر، یزدگرد را بدست آسیابانی در مرو بقتل آورد (۶۵۱م) و حاکمیت خود را تا بلخ و هرات و بخارا گسترش داد. (۲۷) اما احنف بن قیس بر ماهوی سوری حمله نمود و او را به آنسوی جیحون عقب زد و تسلط خود را بر مرو و هرات قایم کرد و یکی از همراهان او، خبیب بن قره الیربوعی تا بلخ و تخارستان و سمنگان پیش رفت. مردم آن نواحی گرچه به مقاومت پرداختند ولی سرانجام نیروهای اسلام با خشونت همیشگی خود مقاومت مردم را در بلخ و مرو و (مرغاب) و گوزگانان و تالقان در شمال افغانستان درهم کوفتند (۳۲=۶۵۲م). (۲۸)

غبار بر آنست که سردار عرب احنف بن قیس بعد از گشودن هرات از راه مصالحه به استقامت بلخ حرکت کرد و با قوای «بازان» امیر محلی مرو (مرغاب) مقابل شد و بعد از زد و خورد مختصری، احنف او را به قبول اسلام و یا تادیبه جزیه دعوت کرد. «بازان» برادر خود «ماهک» را با نامه و ترجمانی نزد احنف فرستاد که در آن نامه چنین نوشته بود: «جدم از سواران نامور و کوشنده گزوه ازدهایی بوده، و این سرزمین را در تیول خود گرفته است. اگر تو مصالحه می خواهی، باید اقطاع مرا بشناسی و خاندان مرا از ادای باج معاف شماری، در آن صورت شصت هزار درهم به عنوان خراج می دهی.» سردار عرب چنین جواب داد: «خواهش توقبول است، بر تو و بر خاندانت خراجی نیست، اما کمک به مسلمین بر همه شما لازم است. اگر مسلمان میشدی، منزلت و نفقه کافی حاصل میکردی و بامن و سایر مسلمین برابر میگردیدی. یکشنبه محرم سال ۳۲ هجری. مهر احنف و پنج نفر از سرداران دیگر عرب.» (۲۹)

قیام قارن هراتی :

پس از شکست احنف بن قیس بدست بازان شهزاده مرو (مرغاب) که باسی هزار از نیروهای محلی بر او حمله برده و او را در قصرش شکسته بودند، خالد بن عبدالله در رأس سپاهی بمقابله پراخت و خراسان و پوشنگ و هرات و غور و بادغیش را به تصرف خود در آورد (۳۲ هجری). اما دیری نگذشت که مردم هرات در همان سال ۳۲ هجری بهم آمدند و بر رهبری قارن هراتی چهل هزار نفر از مردم هرات و بادغیس، طبسین برخلاف سلطه عرب قیام نمودند و حکمران عربی هرات (خالد بن عبدالله) را از هرات بیرون راندند و قلمرو هرات و پوشنگ و بادغیس را از وجود اعمال عربی پاک نمودند. قارن به استقلال هرات اکتفا ننمود و تا نیشاپور پیش تاخت و آن را از چنگ اعراب بیرون کشید، اما در شبیخونی که حکمران عربی نیشاپور، عبدالله بن خازم برو اجرا کرد، قارن کشته شد و نیروهایش پراکنده گردید. (۳۰) چون شورشیان مردم هرات گاهی بر ضد اعمال و حکام عربی در خراسان و سیستان بروز میکرد، این اندیشه را در دستگاه خلافت ایجاد کرد که برای اداره امور سرزمینهای مفتوحه باید عساکر عربی با خانواده های خود در منطقه باقی بمانند تا وضع را بهتر از نزدیک کنترل کنند و به همین دلیل «در زمان معاویه نخستین خلیفه اموی، به تعداد پنجاه هزار سپاهی عرب با خانواده های شان از کوفه و بصره به نیشاپور و بلخ و مرو و دیگر شهرها و حتی دهکده های خراسان و تخارستان اعزام شدند تا در آن نقاط بطور دائم سکونت اختیار کنند و به همه ایشان زمین و خانه داده شد.» (۳۱) بوسورت بر این عقیده است که این مهاجرتها در سال ۴۵ هجری در عهد ولایتداری زیاد بن ابیه بر خراسان صورت گرفت. این محقق از قول طبری آغاز استقرار دائمی اعراب را در خراسان و سیستان به دوره ولایت داری ربیع بن زیاد در خراسان و بازگشت او از سیستان در سال ۵۱ هجری (۶۷۱م) نسب میدهد. بگفته همین محقق در خراسان بر سر تصرف بهترین اراضی و منابع مالیاتی، جنگ های سخت قبیله ئی میان یمنیها و مضریها، و از دیها و تمیمی ها صورت گرفت که اندیشه سکونت دائمی اعراب را در خراسان سبب شد. (۳۲) «قتیبه بن مسلم اهل بخارا را فرمود تا جملگی آنان یک نیمه از خانه های خویش را به اعراب شهر بدهند تا عرب از احوال ایشان باخبر باشد و آن مردم از این راه به ضرورت مسلمان بمانند.» (۳۳)

قیام نیزک بادغیسی :

یکی دیگر از دلیرمردان این مرزوبوم معروف به «نیزک بادغیسی» بود که برضد سلطه عرب در بلخ و تخارستان قیام کرد و علم استقلال برافراشت. این شخص مقام حکمرانی از جانب «بیغو، لقب حکمرانان هفتالی یافغلی» ملک تخارستان در بغلان داشت (۸۴ هجری) در سال ۸۶ هجری مردم تخارستان برضد حاکمیت اعراب قیام کردند، ولی این قیام توسط قتیبه بن مسلم بن عمرو باهلی والی خراسان که در خون ریزی و ظلم با حجاج برابری میکرد، زیرا که به سخن یک شاعر عرب که طبری در تاریخ خود آورده است وی از هر شهری که سوارانش در آن رفتند، جز گودالی و گورستانی برجای نگذاشت. (۳۴) بقول البیرونی: قتیبه خوارزم را چنان غارت کرد که بعد از آن این ناحیه هرگز رونق پیشین خود را باز نیافت. کتابهای کهن و آثار خطی خوارزم را نیز یکسره نابود کرد تا مردم آن گذشته خود را از یاد ببرند. (۳۵) بدینسان قتیبه شورش تخارستان را نیز بسختی سرکوب نمود. قتیبه وقتی به قصد حمله بر تخارستان حرکت میکرد، سپاه را با سلاح و مرکب سان دید. سپاهی که بقول پوهاند حبیبی «در تحت فرماندهی قتیبه نه هزار نفر از اهل بصره، و هفت هزار از قبیله بکر، و ده هزار از قبیله تمیم و چهار هزار از قبیله عبدقیس، و ده هزار از قبیله ازد، و هفت هزار نفر کوفی بودند که جمله ۴۷ هزار لشکر عربی نژادخالص و هفت هزار از موالی در تحت قیادت حیان نبطی بودند. قتیبه همواره از مردم بومی نیز لشکر می آراست: چنانچه از مردم خراسان تا بیست هزار نفر لشکر گرفته بود که با لشکر عربی در خدمت می بودند.» (۳۶)

قتیبه با این سپاه از مروالروء بطرف طالقان حرکت کرد. «دهقان بلخ و بعضی از بزرگان آنجا به پیشوازی آمدند» و شهر بدون مقاومت تسلیم شد. پس از تصرف مجدد بلخ شهریاران سایر امیر نشین های تخارستان یکی پس از دیگری با قتیبه صلح کردند: ابتدا تیش یک چشم شاه چغانیان، با هدایا و کلید طلائی به استقبال او آمد و قتیبه را به سرزمین خود برد. (۳۷) چون قتیبه به قصد چغانیان شهر را ترک کرد، او را همراهی کردند. قتیبه پس از عبور از رودخانه (جیحون) و رفتن به چغانیان، خبرهای مبنی بر نافرمانی بلخیان که بار دیگر دست به شورش زده بودند، شنید. دوباره به بلخ بازگشت و پس از نبردی سخت شورش را سرکوب و گویا شهر بلخ را نیز ویران نمود. زیرا طبری در شرح حوادث سال ۹۲ هجری میگوید: «در آن وقت شهر بلخ ویران بود.» (۳۸) در این ایام دارالملک را از بلخ به بروقان واقع در سه کیلو متری شهر برده مسجد جامعی در آنجا ساختند. طبری از قول باهلین گوید: در همین نبردها زن برمک پدر خالد بن برمک، متولی نوبهار، اسیر و از آن برادر قتیبه گردید، اما اضافه میکند که این گفته را معتبر ندانسته اند. (۳۹) قتیبه پس از صلح با شاهان تخارستان با نیزک طرخان (شهباده بادغیس) وارد مذاکره شد. وی به قلعه خود در بادغیس بازگشته بود که در سال ۸۴ هجری بدست یزید بن مهلب افتاده بود. طبری از کعب بن معدان اشعری ابیات زیر را در وصف قلعه نیزک و فتح آن آورده است.

دژ بادغیس که هر که

در اوج آن جا گرفت،

بر شاهان تفوق داشت

و هر چه میخواست، میکرد.

دژ بلند، جایکه پیش از آن

هر پادشاهی قصد آن کرده بود،

با سپاهی مقابل شده بود که او را

عقب رانده بود.

از بس که دور است پنداری آتش آن،

به هنگام شب یکی از ستارگان است.

وقتی آن را محاصره کرد،

دلهايشان در سینه تنگ شد،

و به حکم وی تسلیم شدند.

ساکن قلعه از پس دوران عزت

به ذلت افتاد و خراج داد،

و به ذلت و مغلوبیت اعتراف کرد.

طبری می افزاید: «نیزک قلعه را اهمیت میداد و چون آن رامی دید، سجده می برد» (۴۰) گویا از زمان حمله یزید به بادغیس، عده بی از مسلمانان اسیر شده به دست نیزک افتاده بودند. قتیبه در نامه ای از او خواسته بود که مسلمانان را

آزاد سازدو او نیز چنین کرد. پس از آن سلیم ناصح، یک از ایرانیان صاحب نفوذ را پیش نیزک فرستادو او را به صلح فراخواندو وعده دادکه به او امان دهدو در عین حال تهدید کرد که «اگر پیش او نیاید به غزای او خواهدرفت و آنقدر در تعقیب او خواهد کوشید تاظفر یابدیا دراین کارجان دهد.» (۴۱)

بقول یعقوبی، نیزک سلیم را دوست خود میدانست(۹۲) اما درقبول صلح دودل بود. سلیم که نیزک را ابوالهیاج (پدرجنگها) خطاب میکرد، سرانجام به قبول صلح واداشت «نیزک با سلیم به نزد قتیبه آمد و مردم بادغیس با وی صلح کردند به سال ۸۸ هجری، به شرط آنکه وارد بادغیس نشود.» (۴۳) بدین ترتیب قتیبه به یاری مسلمانان خراسانی راه را برای لشکرکشی به نواحی واقع درشمال جیحون هموار نمود.و نیزک هم بانبروهای تحت فرمانش، قتیبه بن مسلم را درفتوحات برماوراء النهر همراهی کرد.قتیبه ازروی احتیاط در لشکرکشی هایی که طی سالهای ۸۷_ ۹۰ هجری برای فتح بخارا انجام داد، نیزک را نیز همراه برد. با فتح بخارا در سال ۹۰ هجری موفقیت سیاسی بزرگی نصیب اعراب شد، بدین معنی که پادشاه سمرقنداز قتیبه تقاضای صلح کردو قتیبه آنرا پذیرفت وبعده از برقراری صلح، قتیبه به مرو باز گشت و نیزک نیز همراه وی بود. (۴۴)

موفقیت اعراب و قوام گرفتن کار دولت اسلامی درخراسان ناچار امید فرمانروایان محلی رابرای باز یافتن استقلال از دست رفته خودبه یاس مبدل ساخته بود. همین امر انگیزه اصلی شورش بزرگ سالهای ۹۰-۹۲ هجری در تخارستان گردید.کانون شورش همچنان در بادغیس، وسازماندهنده آن نیزک طرخان بود. نامبرده که قبول مذاکره با سغدیان را حمله برضعف و سستی قتیبه میکرد، کوشش نهایی را برای براندازی سلطه اعراب در این خطه انجام داد. (۴۵)نیزک به این دلیل که قتیبه خدمات او را پاس نمی دارد، به یارانش شکایت کرده بودکه«بمن بدگمان است، من نیز از اودرامان نیستم» سپس به ناسازگویی به اعراب پرداخته، به تلخی از آشتی با قتیبه و طرخون(پادشاه سمرقند) یادکرده بودکه «بارها با وی جنگ کرده و چون فدییه ای به او داد پذیرفت و خوشنودی کرد، این مردی پرسطوت و بدکاره است، اگر از او اجازه گیرم و باز گردم صواب باشد.» (۴۶)گویا شورش رتبیل درسیستان نیزمایه دلگرمی نیزک شده بود. شعبان گوید، آنگاه که عزم خود رابرای قیام علیه قتیبه جزم کرد، از رتبیل یاری خواست و شاید به همین دلیل باشد که سردار عرب بعد از آنکه او را شکست داد، بیدرنگ به سیستان لشکرکشید. (۴۷)

نیزک درآمل و در راه بازگشت به مرو از قتیبه اجازه گرفت و با نیروهایش به دیار خودبازگردید. وی برای آنکه از دسترسی افراد قتیبه در امان باشد، راه بلخ را در پیش گرفت و«شتابان برقتندتا به نوبهار رسیدندکه فرود آمدو آنجا نمازکردوبرکت جست.» سپس دیده بانی بر دروازه شهر گماردکه «بنگرد وچون فرستاده قتیبه را دیدندکه از شهر گذشت واز در برون شد، نباید به بروقان برسد، مگر وقتی که ما به تخارستان رسیده باشیم.» (۴۸) به گفته یعقوبی، نیزک درتخارستان با «عجمها مکاتبه کردو لشکرها فراهم ساخت.» (۴۹)

نیزک درسال ۹۰هجری اتحادیه یی ازملوک وامیران محلی را برضدسلطه قتیبه تشکیل داد. دراین اتحادیه بقول طبری «اسپهبد بلخ، بیغو شاه تخارستان، باذان امیرمرو الرود وترسل شاه فاریاب و جوزجانی شاه جوزجان» همدست شده بودند. در این ضمن کابلشاه یا «رتبیل» وعده داده بودکه هرگاه این اتحادیه مغلوب بشود، کابل پناهگاه ایشان خواهد بود. (۵۰) با این مقدمات، نیزک بادغیسی که محرک اصلی این حرکت بود درنوبهاربلخ پرچم آزادی برافراشت و مردم تخارستان وبلخ وگوزگانان وفاریاب(میمنه و سرپل) ومروالروود وتالقان رابرای مقاومت وحصول آزادی برضد حکومت قتیبه به قیام فرا خواند. سپس مردم تخارستان نماینده عرب محمدبن سلیم ناصح را از تخارستان اخراج کردند. (۵۱) قتیبه بااطلاع ازاین شورش درسال ۹۱قمری بیدرنگ برادرش عبدالرحمن رابا ۱۲هزارجنگ آور مروی راهی بلخ نمودتا زمستان را در بروقان اردو زنند و آماده پیکاربا نیزک باشند و سپس در بهاربه طرف مقر شورشیان رهسپارگردند. قتیبه نامه هایی به «ابرشهر(نیشاپور)، ابیورد، سرخس و مردم هرات نوشت که پیش وی آیند و زودتر از وقتی که پیش وی می آمدند، بیامدند.» (۵۲)

بنابرمینورسکی، قتیبه در رأس ۵۳ هزار لشکرخود ابتدا برمروالروودحمله کردو پس از نبردی خونین درطالقان مروالروود(بین بادغیس و میمنه)، هم پیمان نیزک یا تسلیم شد ویاگریخت، شاه فاریاب نیز تسلیم شد و شهریارگوزگان به کوهستانها گریخت، آنگاه قتیبه بسوی بلخ کشید واسپهبد بلخ با مردم خود به پیشواز وی آمد و قتیبه وارد بلخ شد. (۵۳) و یکروز در بلخ ماند و سپس همراه با عبدالرحمن و سپاه مروخود را به دره خلم رسانید، نیزک قبل از او از دره گشته بود ودر «دره بغلان اردو زده بود و جنگ آورانی بر دهانه دره و تنگه های آن گماشته بود تا از آن پاسداری کنند و در آنسوی دره نیز در قلعه استوارجنگجویانی نهاده بود.» (۵۴) به گفته مدایینی قتیبه چند روزبر دهانه تنگه متوقف مانده بودو با یاران نیزک نبرد میکرد، اما نمی توانست وارد دره شودکه «تنگه ای بودو رود از میان آن میگذشت و راهی که به نیزک برسد جز دره نمی شناخت و بیابانی که عبور سپاه از آن میسرباشد نبود.» (۵۵)

قتیبه در فکرچاره کار بود که شاه سمنگان وروب به شرط امان راه را به او بنمود و بدین ترتیب قتیبه توانست به قلعه مشرف بر راه ورود به دره دست یافته، آنرا بگیرد.» (۵۶) مینورسکی میگوید: قتیبه پس ازآنکه سمنگان را تسخیرنمود

لشکر نيزک را تار و مار نمود و تا چهار فرسنگ هواخواهان او را بردار آویخت و دو پسر نيزک را نیز به سختی بکشت. سپس مینورسکی دره ها و تنگه هایی را که محل پیکار های بعدی قتیبه بانيزک است شرح داده گوید: پس از پیشروی سردار عرب، نيزک ناچار محل خود را واقع در دره رود سرخاب (دوشی) مابین بغلان و بامیان ترک کرده، به شهر برفک رفت. سپس خود رابه دره و معبر چهار دره رساند و در مرکز «اسکند» واقع در نزدیکی یکی از قله های هندوکش مستقر گردانید. از آنجا که زمستان سر رسیده و برف این خطه را پوشانیده بود، در همین محل توقف کرد. این همان قلعه ای است که در تاریخ بنام «دژگرن» یاد شده و جز یک راه دشوار گذار راه دیگری بخارج نداشت. محاصره دژگرن دو ماه بطول انجامید، اندک اندک آذوقه او روبکاستی نهاد و آبله میان سپاهش افتاده بود که از جمله بیغو سالخورده نیز بدان مبتلا شده بود. قتیبه نیز از زمستان بیم داشت و از این روی بار دیگر سلیم ناصح را به غرض مصالحه نزد نيزک فرستاد و او را به وعده زهار و امان بجان نزد خود فرا خواند. وقتیکه نيزک فریب این وعده را خورد و با اطمینان به امان جان خود و افرادش نزد قتیبه رفت، قتیبه برخلاف وعده هایش، نيزک را خاینانه بادو برادرزاده اش (رسول و عثمان) و ۱۲ هزار عسکرش با قساوت و حشیانه همگی را گردن زد و به این صورت قیام رابخاک و خون کشید. (۵۷) سالها بعد یکی از شعرای عرب (ثابت قطنه) کشتن نيزک را نامردی و بیمان شکنی دانسته بدینگونه آنرا بر خ باهلیان میکشد:

مپنار که نامردی خردمندی است ،

باشد که کار از آن بالا گیرد،

اما پس از آن فرو افتد. (۵۸)

نخستین نتایج استیلای عرب بر ایران و افغانستان و ماوراء النهر، مهاجرت دسته جمعی عشایر عرب بدین سرزمینها بود. از زمان معاویه سنت اسکان و استقرار خانواده های سپاهیان عرب به منطقه خراسان بزرگ (نیشابور، طوس، مرو، بلخ، فاریاب، سرخس، طخارستان، خوارزم، سغد و بخارا، سمرقند و سیستان و بست) آغاز شد. اینان با این برنامه که برای همیشه در این سرزمین ها و مستعمرات آباد مستقر شوند و دیگر به بیابانهای سوزان و بی آب و علف خویش بازنگردند، دسته دسته وارد سرزمین های اشغال شده میشدند. (۵۹)

اعراب فاتح پس از استقرار در ایران و خراسان ، بهترین اراضی و باغات و مزارع مردم محلی را با زورگویی متصرف شدند. بقول یاکوبسکی، با ورود اعراب به ایران، بسیاری از زمینهای شخصی به مالکیت مالکان یا امیران عرب درآمدند و خرده مالکان پیشین این زمینها مورد استثمار مالکان عرب، که تدریجاً به فیودالهای بزرگ و کوچک تبدیل شدند، قرار گرفتند. (۶۰)

پروفسور حیبی در همین رابطه مینگارد: عربهای فاتح در شهر های بزرگ مثل : هرات و زرنج و بلخ و مرو و غیره بتعداد زیاد سکونت گزیدند. و از اینرو اختلاط نسل عربی (سامی) با نژاد آریائی افغانستان و نشر آداب و رسوم عربی در این سرزمین آغاز شد. علاوه بر عربهای شهرنشین، عساکر مسلح عربی نیز به تعداد زیادی در خراسان به حرب و ضرب مشغول بودند. چنانچه بقول ابن اثیر در تحت فرماندهی قتیبه (از ۸۵- ۹۶ هجری) در عصر اموی نه هزار نفر از اهل بصره ، و هفت هزار از قبیله بکر، و ده هزار از قبیله تمیم و چهار هزار از قبیله عبدقیس، و ده هزار از قبیله ازد، و هفت هزار نفر کوفی بودند که جمله ۴۷ هزار لشکر عربی نژادخالص و هفت هزار از موالی در تحت قیادت حیان نبیطی بودند. قتیبه همواره از مردم بومی نیز لشکر می آراست: چنانچه از مردم خراسان تا بیست هزار نفر لشکر گرفته بود که با لشکر عربی در خدمت می بودند، و با همین عده فتوحات اسلامی را تا حدود چین گسترش دادند. (۶۱)

زیر نویسها و یادداشتها:

- ۱- تاریخ سیستان ، چاپ بهار ص ۸۰
- ۲- طبری، ترجمه ابوالقاسم پاینده، ج ۵ ص ۲۰۱۵
- ۳- بلاذری نام این پادشاه سیستان را «پرویز مرزبان سجستان» مینگارد، دیده شود فتوح البلدان (متن عربی، ص ۴۰۱) و ترجمه فارسی آذر نوش، ص ۲۷۰ بیعد
- ۴- تاریخ سیستان ، ص ۸۱
- ۵- تاریخ سیستان ، ص ۸۲
- ۶- تاریخ سیستان ، ص ۸۲
- ۷- بلاذری، فتوح البلدان ، طبع قاهره ص ۴۰۱، ترجمه فارسی ص ۲۷۱-۲۷۰
- ۸- تاریخ سیستان ، ص ۸۳
- ۹- تاریخ سیستان ، ص ۸۵، افغانستان بعد از اسلام ، ج ۱ ، ص ۱۵۸
- ۱۰- تاریخ سیستان ، ص ۸۵

- ۱۱- تاريخ سيستان ، ص ۸۵، افغانستان بعد از اسلام، ج ۱، ص ۱۵۸
- ۱۲- تاريخ سيستان ، ص ۸۵
- ۱۳- تاريخ سيستان، ص ۸۳
- ۱۴- تاريخ سيستان ، ص ۸۵، ۸۹
- ۱۵- تاريخ سيستان ، ص ۹۱
- ۱۶- تاريخ سيستان ، ص ۹۲
- ۱۷- تاريخ سيستان ، ص ۹۲
- ۱۸- خورشيدپرستی(ميتراپرستی) يکی از متقدات مردم قبل از رواج آيين زردشتی است که در بخش شرقی سيستان و بيشتر در گرمسير و زمينداور معابد و پيروانی داشت و از آنجا از طريق زابل و کابل به هند راه يافته و تا اقصی شرق منتشر شده است. (افغانستان، آريانا دايره المعارف ص ۴۰۱)
- ۱۹- تاريخ سيستان، ص ۹۳
- ۲۰- تاريخ سيستان، ص ۱۰۶
- ۲۱- تاريخ سيستان ، ص ۳۷
- ۲۲- تاريخ سيستان، ص ۲۹۹
- ۲۳- تاريخ سيستان، ص ۳۰
- ۲۴- تاريخ سيستان ، ص ۱۰۰
- ۲۵- تاريخ سيستان، ص ۱۰۱
- ۲۶- تاريخ سيستان، ص ۱۰۸
- ۲۷- حبيبي، تاريخ مختصر افغانستان، ص ۹۰، غبار، در مسير تاريخ، ج ۱ ص ۶۸
- ۲۸- حبيبي ، همان ، ص ۸۹
- ۲۹- غبار ، افغانستان در مسير تاريخ ، ج ۱، ص ۸
- ۳۰- طبری ، ج ۵، ص ۲۱۷۱، غبار، ج ۱، ص ۶۹
- ۳۱- دکتري شفاء، پس از هزار و چهار صدسال، ج ۱، ص ۴۱۳،
- ۳۲- بسورت، همان، ص ۵۱- ۵۳
- ۳۳- ابوجعفر نرشخی، تاريخ بخارا، ص ۵۳ - ۵۴
- ۳۴- طبری، ج ۹، ص ۳۸۶۵
- ۳۵- آثار الباقیه بیرونی، صص ۳۵، ۳۶، ۴۸
- ۳۶- تاريخ مختصر افغانستان، ص ۱۰۳-۱۰۴
- ۳۷- طبری ، ج ۹، ص ۳۰۸۰-۳۰۸۴
- ۳۸- طبری ، ج ۹، ص ۲۸۲۷
- ۳۹- طبری ، ج ۹، ص ۳۸۰۶
- ۴۰- طبری، ج ۸، ص ۳۷۴۳- ۳۷۴۴
- ۴۱- طبری ، ج ۸، ص ۳۸۰۸
- ۴۲- تاريخ يعقوبی، ج ۲، ص ۲۴۰
- ۴۳- طبری، ج ۹، ص ۳۸۰۹
- ۴۴- طبری ، ج ۹، ص ۳۸۱۸
- ۴۵- دکتري آزر ميدخت مشايخ فریدنی، بلخ کهنترين شهر ايرانی آسیای مرکزی، ص ۵۵، چاپ ۱۳۷۶
- ۴۶- طبری ، ج ۹، ص ۳۸۲۶
- ۴۷- دکتري آذر ميدخت، بلخ ، ص ۵۶
- ۴۸- طبری ، ج ۹، ص ۳۸۲۶
- ۴۹- تاريخ يعقوبی ، ج ۲، ص ۲۴۰
- ۵۰- طبری ، ج ۹، ص ۳۸۲۷
- ۵۱- طبری ، ج ۹، ص ۳۸۲۷
- ۵۲- طبری ، ج ۹، ص ۳۸۲۷
- ۵۳- طبری ، ج ۹، ص ۳۸۳۶
- ۵۴- طبری، ج ۹، همانجا

- ۵۵-دكتور آرميدخت ، بلخ كهنترين شهر آسيای ميانه، ص ۶۲
۵۶- طبری ، ج ۹ ، ص ۳۸۳۷
۵۷- بوسورت، سيستان، ص ۳۹-۴۰ ، تاريخ مختصر افغانستان ، ص ۹۳
۵۸- طبری، ج ۹، ص ۳۸۴۳
۵۹- دكتور شفا، پس از هزار و چهارصدسال، ج ۱، ص ۴۱۳، مختصر اليلدان، ص ۱۲۶
۶۰ - تاريخ ايران از دوره باستانی تا سده هجدهم، نوشته گروهی از مستشرقين شوروی، ترجمه فارسی، ص ۱۶۵
۶۱- حبيبي، تاريخ مختصر افغانستان، ص ۱۰۳-۱۰۴